

در بنیاد شاهنامه چه می گذشت

گفت‌وگو با دکتر علی رواقی

دکتر نغمه دادور

دانش‌آموخته زبان و ادبیات فارسی

درآمد

برگزاری هزاره شاهنامه در سال ۱۳۱۳ خورشیدی طلیعه توجه فوق‌العاده گفتمان حاکم، مردم و نخبگان به شاهنامه بود. در جریان همین همایش بود که بعضی از شاهنامه‌پژوهان به لزوم فراهم آمدن متنی انتقادی از شاهنامه در ایران و توسط پژوهشگران ایرانی اشاره کردند. بستر پژوهشی فراهم آوردن چنین تصحیحی سه دهه بعد فراهم آمد، اما آن آرزو هیچ‌گاه محقق نشد.

در اردیبهشت ۱۳۴۷ هنگام بازگشایی آرامگاه فردوسی در طوس، شاه در نطق خود لزوم تجلیل هرچه بیشتر از فردوسی و استفاده ملی از شاهنامه را به پهلبد وزیر فرهنگ و هنر وقت گوشزد کرد. پهلبد نیز شاهنامه‌پژوهی مناسب‌تر از مجتبی مینوی نمی‌شناخت (غروی ۱۳۵۴، ص ۸) بنابراین از وی دعوت به کار کرد. مینوی هم خود در آرزوی فراهم آوردن چنین شاهنامه‌ای بود (مینوی ۱۳۵۱، ص ۴) و متن شاهنامه را متن مغلوطی می‌دانست که محتاج تصحیح بود (انجمن آثار و مفاخر ملی ۱۳۸۵، ص ۲۴). از پیشنهاد وزیر فرهنگ استقبال کرد و مسؤولیت راه‌اندازی بنیاد شاهنامه را پذیرفت (غروی، ۱۳۵۵ الف: ۶۸۲).

سرانجام در تابستان سال ۱۳۵۰ طرح ایجاد یک مؤسسه تحقیقی درباره شاهنامه تصویب شد و این مؤسسه به نام «بنیاد شاهنامه فردوسی»، مقارن با جشن بنیانگذاری شاهنشاهی ایران تشکیل شد. هیأت رئیسه این بنیاد را مجتبی مینوی، پرویز ناتل خانلری، یحیی مهدوی، سید حسین نصر، زریاب خوئی، محمدمامین ریاحی و مهدی فروغ تشکیل می‌دادند که از این میان مینوی با سوابق درخشانی که در کتاب‌شناسی و تاریخ و ادبیات ایران پس از اسلام داشت، برای رهبری و اداره این مرکز پژوهشی انتخاب شد (همان: ۶۷۳).

بنیاد شاهنامه در سه شاخه پژوهشهای «متن‌شناسی»، «تاریخی- کتاب‌شناسی» و «هنری- فرهنگ‌عامه» آغاز به فعالیت کرد و حاصل فعالیت‌های آن پنج شماره از نشریه *سیمرغ* و تصحیح بخش‌هایی از *شاهنامه* و انتشار آن بود. نخستین ثمره تلاش بنیاد در زمینه تصحیح شاهنامه *داستان رستم و سهراب* بود که در آبان‌ماه ۱۳۵۲ منتشر شد. *داستان فرود* نیز در سال ۱۳۵۴ و در سلسله انتشارات نخستین جشنواره طوس منتشر شد و در دسترس شاهنامه‌پژوهان و منتقدان قرار گرفت. (ویژه‌نامه سومین جشن طوس، ۱۳۵۶: ب: ۴)



مجیدی مینوی

انتشار *رستم و سهراب* که با رعایت روش صحیح علمی و نقل نسخه بدل‌ها و ذکر موارد مبهم و مشکوک و مشکل، راه داوری و استنباط را بر خوانندگان و پژوهندگان گشود. این اثر با بحث‌ها و نقدهای وسیعی در مجلات علمی و حتی جراید روزانه روبه‌رو گردید.

بنیاد شاهنامه در جریان برگزاری جشن‌های فرهنگ و هنر نیز حضوری فعال داشت و با برقراری هفته‌هایی به نام «هفته گفت‌وگو درباره شاهنامه فردوسی» و برگزاری نمایشگاه مشارکت می‌کرد (ر.ک. *آگاهی‌نامه*، ۱۳۵۴: شماره‌های ۱۵ تا ۲۲). همچنین بنیاد در تدارک مقدمات برگزاری دومین کنگره فردوسی‌مقارن با چاپ و انتشار متن انتقادی کامل *شاهنامه* در سال ۱۳۶۰ بود که هرگز محقق نشد (ر.ک: غروی، ۱۳۵۵ الف: ۶۹۰). پس از انقلاب اسلامی، بنیاد شاهنامه با بنیاد فرهنگ ایران و ده مؤسسه پژوهشی دیگر در هم ادغام شدند و از مجموع آنها پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی پدید آمد.

آرمان مینوی تنها تألیف و تدوین پژوهش‌های شاهنامه‌شناسی نبود، بلکه امید داشت همکاران جوان او بتوانند شیوه تبع و تحقیق در *شاهنامه* و تصحیح آن را بیاموزند تا روزی خود رشته این کار را در دست بگیرند و تصحیح *شاهنامه* را به پایان برسانند (مینوی، ۱۳۵۱: ۶) در آن سالها، علی‌رواقی همکار جوان و برجسته مینوی مقالات بدیعی با عنوان «واژه‌های ناشناخته در *شاهنامه*» به عرصه شاهنامه‌پژوهی افزود. وی همچنین سرپرستی گروهی را به عهده داشت که به کار استنساخ *شاهنامه* مشغول بودند.

در یکی از روزهای بارانی پاییز ۱۳۹۴ بخت این را یافتیم که با وجود مشغله زیاد دکتر علی‌رواقی، با وی به گفت‌وگو بنشینیم. به وساطت دوست دانشمند دکتر گلپور نصری و برای تجدید

درین راسته خواهد بود. بر این اساس این شخصیت ملی عامه مردم ایران را در
 چاه‌های باارزش و معانی لغات و لغت از اسرار نامت مفسر کنیم که اینها را
 از اسرار ششم بعد برود اتمام نمودار خواهیم داد.

سین که در ششم است. ششمین تهرست با درج اینست که او ای می شود با
 تهر و پنج کلمه جان در پرورش کوان آن لحظه درود بخشیده است و
 معانی آن با اسرار است. در کوان معنی آن و درین بود که لغات آن
 تیران کارگرم و حتی سراسر مظهر آن درین فارسی از هر کلمه معنی را در کوان ستاره
 انوار است سینه و برود و فرام نامت و شرح با سراسر. به پنج بود که در ششم
 قرار داد مفسر ما اینست.

این سراسر در راه لغت سر زمان فارسی و هر کوان اسرار است ایران
 را به سراسر لغت و در این بود که در ششم. با قدم لغت است
 پنج درج کلمه کوان، ۱۳۹۷، گنجی مفسر

در این راسته خواهد بود. بر این اساس این شخصیت ملی عامه مردم ایران را در
 چاه‌های باارزش و معانی لغات و لغت از اسرار نامت مفسر کنیم که اینها را
 از اسرار ششم بعد برود اتمام نمودار خواهیم داد.

سین که در ششم است. ششمین تهرست با درج اینست که او ای می شود با
 تهر و پنج کلمه جان در پرورش کوان آن لحظه درود بخشیده است و
 معانی آن با اسرار است. در کوان معنی آن و درین بود که لغات آن
 تیران کارگرم و حتی سراسر مظهر آن درین فارسی از هر کلمه معنی را در کوان ستاره
 انوار است سینه و برود و فرام نامت و شرح با سراسر. به پنج بود که در ششم
 قرار داد مفسر ما اینست.

این سراسر در راه لغت سر زمان فارسی و هر کوان اسرار است ایران
 را به سراسر لغت و در این بود که در ششم. با قدم لغت است
 پنج درج کلمه کوان، ۱۳۹۷، گنجی مفسر

در این راسته خواهد بود. بر این اساس این شخصیت ملی عامه مردم ایران را در
 چاه‌های باارزش و معانی لغات و لغت از اسرار نامت مفسر کنیم که اینها را
 از اسرار ششم بعد برود اتمام نمودار خواهیم داد.

سین که در ششم است. ششمین تهرست با درج اینست که او ای می شود با
 تهر و پنج کلمه جان در پرورش کوان آن لحظه درود بخشیده است و
 معانی آن با اسرار است. در کوان معنی آن و درین بود که لغات آن
 تیران کارگرم و حتی سراسر مظهر آن درین فارسی از هر کلمه معنی را در کوان ستاره
 انوار است سینه و برود و فرام نامت و شرح با سراسر. به پنج بود که در ششم
 قرار داد مفسر ما اینست.

این سراسر در راه لغت سر زمان فارسی و هر کوان اسرار است ایران
 را به سراسر لغت و در این بود که در ششم. با قدم لغت است
 پنج درج کلمه کوان، ۱۳۹۷، گنجی مفسر

دیدار و احوالپرسی رفته بودم، اما به خودم که آدم دیدم که من دارم از چند و چون «بنیاد شاهنامه» می پرسم و دکتر رواقی هم با خوشرویی و حوصله پاسخ می دهند. آنچه در ادامه می خوانید، بخشی از آن پرسش و پاسخ هاست.

گفت‌وگو

در یکی از اتفاقات را باز کرد، رفت داخل و ما را هم به داخل اتاق دعوت کرد. با دست اشاره کرد به انبوهی از کاغذهای دستنویسی که روی میز بزرگی وسط اتاق با دقت چیده شده بود و گفت: اینجا همه متون تاجیکی است که از خط سیریلیک به خط فارسی برگردانده شده و باید به صورت کتاب چاپ بشود.

آهی کشید و ادامه داد: اگر همین کار را قبلاً انجام داده بودم... حرفش را نیمه‌کاره رها کرد. پرسیدم:

▣ استاد شما از ابتدای راه‌اندازی بنیاد شاهنامه با استاد مینوی همراه بودید؟

عرض کنم خدمتتان که سال ۱۳۴۹ برای کنگرهٔ بییهقی با استاد مینوی رفته بودیم مشهد تا مقدمات تأسیس بنیاد در مشهد را آماده کنیم و یک جایی را هم برای این کار انتخاب کرده بودیم، اما استاد گفتند که همان تهران بهتر است.

▣ آن موقع که هنوز بنیاد شاهنامه راه‌اندازی نشده بود؟

نخیر. پیشنهاد کرده بودند. نامهٔ وزیر آمده بود و استاد پاسخ داده بودند و پذیرفته بودند.

▣ گویا استاد مینوی خودشان هم پیشنهاد تأسیس چنین بنیادی را به وزیر فرهنگ داده بودند.

نخیر. وزیر شفاهاً گفته بود و بعد استاد مکتوب کرده بودند و پذیرفته بودند. داستان‌ش خیلی مفصل است. پهلبد خیلی به بنیاد می‌رسید. هفته‌ای دو روز می‌آمد. گاهی استاد که می‌خواستند از پله‌ها

بالا بیایند، پهلبد هم پشت سر ایشان می آمد بالا. یادم هست که یک بار استاد گفتند این بی ادبی است که شما پشت سر من باشید و او جواب داد: «این نهایت ادب است که شما لطف کنید و جلوتر از من تشریف ببرید».

پنج و نیم یا شش صبح قرار می گذاشت و از مهرشهر هم می آمد. (لبخندی گوشه لب دکتر رواقی نشست و با صدایی آهسته تر ادامه داد) گاهی هم یک خانمی به نام دیبا را همراه خودش می آورد و می گفت: ایشان را علیاحضرت فرستاده اند که ببینند اینجا چه خبر است! با همین صداقت! خیلی باصفا و صمیمی بود.

یک بار با استاد و آقای فروغ ایستاده بودیم. پهلبد پرسید بچه هایی که با تو کار می کنند چطور هستند؟ گفتم: سعی کرده ام همه شان کسانی باشند که عاشق کارشان باشند. گفت: بارک الله! این خیلی خوب است. گفتم اما آقای وزیر گرسنگی نکشیده اید که عاشقی از یادتان برود. اینها حقوقشان کم است! یک ساعت نشد که خانم دیبا زنگ زد و گفت یک چک یک میلیون و دویست هزار تومانی پیش من دارید. دفتر هستید؟ گفتم بله. گفت همین الان برایتان می فرستم. پهلبد خیلی هم دلش می خواست استاد را با شاه آشتی بدهد.

■ مگر قهر بودند؟

بله. مهدی فروغ به استاد می گوید که در تالار رودکی برنامه ای هست و می توانیم شرکت کنیم.

■ مهدی فروغ در بنیاد چه سمتی داشت؟

مهدی فروغ اوایل مسؤول مالی بنیاد بود، اما نتوانست آن کار را پیش ببرد و من یک نفر دیگر را معرفی کردم به نام ناصر ضرغام. او باشگاه داشت و از طریق چند نفر از کشتی گیرها با او آشنا شده بودم. در عین حال حسابدار فرهنگ و هنر هم بود. خدا رحمتش کند. پهلوان بود و قد و قامتی هم داشت. استاد می گفت این سهراب است. همین وجود او در بنیاد باعث شده بود که آنجا پاتوق خیلی از کشتی گیرها بشود.

■ پس بنیاد ظاهراً و باطناً از حماسه لبریز بوده است.

بله. از کشتی گیرها محمد زندی و عباس زندی خیلی آنجا می آمدند. زیرزمین پاتوق آنها شده بود. بنیاد ساختمان قرص و قائمی داشت که البته حالا خرابش کرده اند. یک ساختمان آجری سه طبقه بود. نبش مجلس، کنار ساختمانی که الان تلویزیون آموزشی است. رفت و آمد هم آنجا خیلی سخت بود و بنیاد فقط جای پارک برای یک ماشین داشت که اغلب ماشین استاد مینوی را آنجا می گذاشتیم.

■ از برنامه تالار رودکی می گفتید، استاد.

بله. استاد مینوی از فروغ می پرسند حاضران در آن برنامه چه کسانی هستند؟ فروغ می گوید: هویدا قرار است بیاید. خلاصه می روند و ردیف اول می نشینند. استاد با رضاشاه هم خیلی بد بودند که آن هم ماجرای خودش را دارد.



از چپ به راست نشسته: مجتبی مینوی، عباس زریاب خوئی، سیدجعفر شهیدی
ایستاده: علی رواقی، مهدی غروی، احمدتفضلی

■ همان نارضایتی است که صادق هدایت و

بزرگ علوی هم داشته‌اند؟

بله. اینها اصلاً گروهشان در برابر رضاشاه
موضع داشتند.

■ گروه ربهه.

بله. خلاصه استاد نشسته بودند که یک مرتبه
اعلام می‌کنند: اعلیحضرت تشریف آورده‌اند!
شاه که وارد می‌شود، استاد با صدای بلند به
فروغ می‌گویند تو که گفتی این پدر سوخته
نمی‌آید! خُب شاه هم همان جلو بوده و
می‌شنود و به روی خودش نمی‌آورد. بعد
هم استاد بلند می‌شوند و سالن را ترک
می‌کنند. این باعث شده بود که شاه هم
ناراحت شود. آقای پهلبد به من گفت
که چنین برخوردی رخ داده و او دلش
می‌خواهد که روابط را برقرار کند.

■ چرا به شما گفتند؟

استاد گفته بود که همه کاره بنیاد این (رواقی) است. من هیچ کاری را «نمی‌دانم». این یک عده بچه
را آورده است اینجا و می‌گویند که اینها می‌خواهند شاهنامه را تصحیح کنند!

■ اینها را جلو خود شما می‌گفتند؟

بله. خوب پهلبد اول فروغ و بعدها حاجی احمدیان را برای امور مالی به استاد معرفی کرده بود. استاد
جلو خود فروغ به پهلبد گفتند: آقا! من از شما دوتا آدم خواستم، شما این دو تا را به من دادید! عیناً
با همین کلمات! پهلبد هم سکوت کرد چون می‌دانست استاد رک هستند و ممکن است چیز دیگری
بگویند. گفت هر طور که نظر شما باشد، همان کار را می‌کنیم. فروغ هم از آن به بعد خیلی کمتر
به بنیاد می‌آمد. ناراحت شده بود. ماهی یک بار سر می‌زد و می‌رفت. یک گله‌ای هم کرد که استاد
این تعبیرتان تعبیر دلنشینی نبود. با استاد دوست بودند. آن قدر دوست بودند که استاد یک ویولن
خیلی قدیمی را که گاهی خودشان به آن دستی می‌زدند، به پسر فروغ - علی فروغ - هدیه کردند
که آن وقت سه میلیون می‌ارزید. قسمتی از صفحه‌های گرامافونشان را هم به علی هدیه داده بودند.

■ از این رک‌گویی‌های استاد مورد دیگری هم به یاد می‌آوردید؟

بله. داستان غروی را برایتان می‌گویم. مرحوم دکتر مهدی غروی رایزن فرهنگی ایران در هند بود که

بعدها به بنیاد آمده بود و همکار ما بود. (به عکسی که پشت سرشان بود اشاره کردند و گفتند:) آن که وسط عکس کنار احمد تفضلی ایستاده غروی است. این عکس را هم خودش گرفت. دوربین را تنظیم کرد و این عکس را از آن جلسه گرفت. این هیأت پنج نفره، هیأت بررسی شاهنامه بودند. مثلاً! **چرا مثلاً؟!**

آخر من و احمد به نسبت جوان بودیم. تازه من از احمد جوان تر هم بودم. آن موقع بیست و نه سالم بود. خلاصه یک بار من گوشه اتاق استاد پشت میز نشسته بودم و استاد هم پشت میز خودشان بودند. غروی در زد و استاد گفتند بفرمایید آقا. غروی ایستاد دم در و گفت حضرت والا - یعنی پهلبد - تقاضا کرده اند که حضرت عالی محبتی بفرمایید و یک مقاله درباره اعلیحضرت رضاشاه کبیر مرقوم بفرمایید. استاد یک لحظه جا خوردند، اما بعد از چند لحظه سکوت گفتند: من نمی نویسم آقا جان! (با تأکید روی حرف جیم) با همین لفظ!

غروی دومرتبه گفت عرض کردم خدمتتان که حضرت والا خیلی خواهش کرده اند که این سرمقاله به قلم مبارک حضرت عالی باشد. استاد گفتند: گفتیم که من نمی نویسم آقا جان.

غروی گفت باشد. وقتی داشت می رفت باز گفت به هر صورت من خدمت حضرت والا چه عرض کنم؟! اگر این التفات را می کردید لطف بزرگی در حق ما بود. استاد این بار با لحن تندی گفتند: گفتیم من نمی نویسم آقا جان! تو بنویس یا فروغ بنویسد یا یک فلان فلان شده دیگر! من نگاهی از سر تعجب به استاد کردم. استاد گفتند قهوه شما سرد شد آقا جان بفرمایید! من هم که با استاد شوخی داشتم گفتم بله، خیلی سرد شد. به خصوص این حرف شما را که شنید سردتر هم شد!

(باز لبخند نشست گوشه لبش و گفت:) این را هم برایتان بگویم که استاد وقتی می خواستند خیلی لطف کنند به من قهوه را با شیر می دادند. دکتر فیاض هم لطفشان را به من با آب نبات پسته ای نشان می دادند! بعد که غروی رفت استاد گفتند: آخر یک نفر چطور می تواند این قدر احمق باشد؟! من دوبار گفته ام، باز هم اصرار می کند!

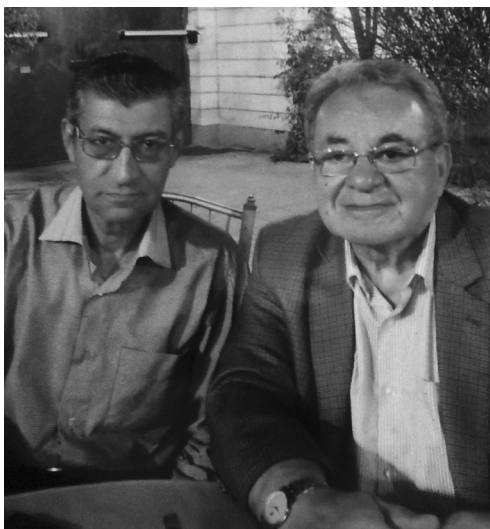
استاد، ایشان با این رک گویی که داشتند در زندگی شخصی شان چطور بودند؟ همه اش سرشان در کتاب و تحقیق بود. آن طور که دکتر یحیی مهدوی برای من گفتند، همسرشان خانم پرتوی هم خودش خواهان ازدواج با استاد شده بود. استاد آن زمان با دخترشان نیلوفر زندگی می کردند. خوب البته اینها حاشیه است. اصل مطلب همان بنیاد است.

درست می فرمایید استاد، ولی گاهی همین حاشیه ها به معنی کردن متن کمک می کند. بگذریم. استاد هیأت رئیسه بنیاد شاهنامه را افراد نام آوری تشکیل داده بودند، دکتر خانلری، سید حسین نصر، دکتر مهدوی....

بله استاد ایرج افشار هم بودند.

خوب سؤال من این است که این افراد هر کدام نقششان در بنیاد چه بود؟

هیچ. گاهگاهی جلساتی در منزل استاد داشتند.



علی رواقی و هرمز میلانین

□ پس غیر از شما و استاد مینوی که رشته امور را در دست داشتید، چه کسانی در بنیاد شاهنامه کار می‌کردند؟ خیلی‌ها بودند. مثلاً شفیع کدکنی هم بود. حدود یک سال و خُرده‌ای بود و بعد هم خودش رفت. ما با هم، هم‌خانه هم بودیم. خدا رحمت کند مظفر بختیار هم بود.

□ محمد روشن هم که بود.

بله محمد روشن هم بود. او هم با نامۀ مشترک من و دکتر میلانین به دکتر خانلری معرفی شد و ایشان روشن را پذیرفتند. در شمال دبیر بود و استاد او را به بنیاد انتقال دادند. البته به بنیاد که آمد فقط برای استنساخ

بود. ولی همین کار را هم نمی‌کرد. بیشتر از کار می‌زد. مدتی هم او را از کار کنار گذاشتیم، اما استاد گفتند به این شرط که کار بکند و گزارش کارش را دقیق بنویسد، برگردد.

□ ابراهیم قیصری هم بود.

بله. ابراهیم قیصری، علی سلطانی گرد فرامرزی، محمد مختاری، مهدی قریب، رضا نواب‌پور، خانم دکتر بحرینی، محمد سرور مولایی. خیلی‌های دیگر هم بودند. ۳۸ نفر پژوهشگر داشتیم. اینها را هم اغلب من خودم برده بودم و استاد روز اول خیلی موافق نبودند. می‌خواستند دکتر مقربی، دکتر زرین‌کوب، دکتر محقق، استاد پروین گنابادی و اینها بیایند استنساخ کنند. من مخالفت کردم و گفتم حضرت استاد من فکر می‌کنم تجربه فرهنگ فارسی کافی باشد. استاد پاسخی ندادند. سکوت کردند. خوب فرهنگ فارسی تعطیل شده بود دیگر. استاد مینوی سال ۱۳۴۰ پیش از دایرةالمعارف مصاحب در انتشارات فرانکلین سرپرستی این فرهنگ را به عهده داشتند.

□ آقای دکتر می‌فرمایید کسانی که بعد برای استنساخ به بنیاد آمدند، نسبت به کسانی که مورد نظر استاد بودند صلاحیت بیشتری داشتند؟

بحث صلاحیت نیست. بحث این است که افراد مورد نظر استاد اصلاً استنساخ نمی‌کردند. روزی یک ساعت بیشتر نمی‌توانستند بیایند که آن هم به هیچ جا نمی‌رسید.

□ محمد مختاری هم کار استنساخ می‌کرد؟

بله. عین بقیه. بازده سال در همین ساختمان، در این اتاق بغلی همکار من بود. ما ادبیات معاصر را هم به دلیل اینکه محمد اینجا بود، شروع کردیم که خودش بازبینی کند، ولی متأسفانه خورد به آن ماجرای سال ۱۳۷۶. محمد هم ۱۳۷۷ بود که از دنیا رفت. من و دولت‌آبادی خودمان جلو تابوت

او راه می‌رفتیم. (چند لحظه مکث کرد و آرام گفت:) دولت‌آبادی به من گفت: همین روزهاست که سراغ ما هم بیایند! (خندید و ادامه داد:) اما کسی سراغ ما نیامد!

خدا رحمتش کند. محمد از همه بچه‌ها دقیق‌تر بود و همین «داستان سیاوش» را که مهدی قریب به نام خودش چاپ کرد، محمد آماده کرده بود. همسر محمد، مریم حسین‌زاده می‌خواست شکایت کند که من نگذاشتم و گفتم کار درستی نیست. همسرش هم نقاش بود.

□ پرویز خرسند هم از همکاران شما در بنیاد بود؟

بله پرویز را از مشهد خودم آوردم. محمد مختاری را سال ۱۳۴۹ آوردم و پرویز را حدود سال ۱۳۵۲. پرویز هم کاری نمی‌کرد. نعمت میرزازاده هم بود که او هم کاری نمی‌کرد. من هم گاهی سر به سرش که می‌گذاشتم می‌گفتم تو کاری به بقیه نداشته باش. اگر خودت کار نمی‌کنی، لاقلاً آنها را از کار نینداز.

□ خوب پس همین است که آن تصحیح به سرانجامی نرسید. خود شما هم که تمام‌وقت آنجا نبودید؟

چرا بودم.

□ مگر در دانشگاه تدریس نمی‌کردید؟

بله، ولی در حقیقت من از تمام‌وقت هم، تمام‌وقت‌تر در بنیاد بودم. استاد سه بار پیش دکتر نه‌اوندی رفته بودند که قطعی بشود که من غیر از هفته‌ای شش ساعت که موظف بودم در دانشگاه باشم، وقت‌های دیگر را در بنیاد شاهنامه باشم.

□ آقای دکتر با توجه به آنچه فرمودید من این‌طور برداشت کردم که در بنیاد جز شما و استاد مینوی کسی کار خاصی نمی‌کرده است!

نخیر! بچه‌ها استنساخ می‌کردند و کسان دیگری هم بودند. مختاری و سلطانی و قیصری خیلی کمک کردند. مولایی هم از همه پرکارتر و باحوصله‌تر بود. چهار ساعت می‌آمد، اما به اندازه شش ساعت کار می‌کرد. اینها کارِ بازخوانی و مقابله را انجام می‌دادند. البته استاد مینوی اگر بودند، الآن به من ناسزا می‌گفتند که این کلمات را به کار می‌برم. مثلاً «بازخوانی» اصلاً وجود ندارد. در فرهنگ لغت هم نیست.

دکتر سلطانی هم استنساخ می‌کرد. بعد با یک نفر بازخوانی می‌کرد و با یک نفر دیگر بازبینی یا نمونه‌خوانی. بعد می‌گفت که این متن از نظر من دیگر ایرادی ندارد.

□ روی چه متنی کار می‌کردید؟

شاهنامهٔ بریتیش میوزیوم. این نسخه ششصدوچهار برگ داشت و در اتاق من بود و شش فایل کشویی را پر کرده بود. هر فایل چند طبقه داشت و در هر طبقه بیست و پنج تا سی برگ گذاشته بودیم و هر برگ داخل یک پوشه بود. وسط پوشه هر چه مربوط به آن صفحه بود را نگه می‌داشتیم. هر کس

می‌خواست کار کند بر گه‌ها را از اتاق من می‌برد و بعد هم برمی‌گرداند. برنامه‌ریزیمان طوری بود که نباید کاری از امروز برای فردا می‌ماند. ساعت کار هم هشت صبح بود تا هشت شب.

■ پس آنها که کار می‌کردند هم حسابی کار می‌کردند! با این همه کارمند و این ساعت کاری طولانی بودجهٔ بنیاد چقدر بود؟

هر چقدر که می‌خواستیم. آن وقت پایهٔ حقوق دبیر تمام‌وقت حداکثر بین هزار هفتصد - هشتصد تومان در ماه بود و من پایه را دو هزار و پانصد تومان گذاشته بودم. هر شش ماه هم ده درصد بر آن افزوده می‌شد با عیدی و پاداش. حقوق خیلی بالایی بود. البته استاد برای خودشان و بعد از مدتی هم برای من هفت هزار تومان گذاشته بودند. البته حقوق من اوایل مثل احمد تفضلی و دیگران بود، اما بعد استاد گفتند که کمترین حقوقی که تو باید بگیری مثل من است، چون هم بیشتر از من اینجا هستی و هم همهٔ کارها با تو است. حتی وقتی من یک سال هم برای فرصت مطالعاتی رفتم پاریس، پهلبد تمام حقوق را به ارز برای من واریز می‌کرد.

■ استاد بنیاد شاهنامه بخش آموزشی هم داشت؟ مثل بنیاد فرهنگ که فارغ‌التحصیل هم داشته است.

نه. البته من یک ترم در پژوهشکدهٔ وابسته به بنیاد تاریخ زبان فارسی درس می‌دادم. پژوهشکده در خیابانی بود که از میدان فاطمی می‌روی به سمت میدان گلها. پنج شش خانه مانده به میدان گلها سمت چپ پژوهشکدهٔ زبان فارسی بود که وابسته به بنیاد فرهنگ بود. دورهٔ اولش هم همین سعید واعظ بود و یک عدهٔ دیگر. بعد محمد روشن هم رفت آنجا ثبت نام کرد تا فوق‌لیسانس را بگیرد. البته فکر نمی‌کنم که گرفته باشد.

■ استاد بنیاد شاهنامه منتقد هم داشت؟

منتقد به چی؟

■ مثلاً کسانی که بنیاد را ناکارآمد بدانند یا خرده‌گیری کنند.

آن چیزها بعد شروع شد. بعد از چاپ «رستم و سهراب». رستم و سهراب را استاد خودشان آماده کردند و در مواردی هم با من مشورت کردند، اما متأسفانه نه در همهٔ موارد. کاش می‌نشستیم و با هم می‌خواندیم، اما خوب نمی‌شد هم به استاد گفت.

■ من این طرف و آن طرف خوانده‌ام که استاد مینوی گاهی تند می‌شده‌اند. نکند شما هم از استاد می‌ترسیدید؟

(اول گریه به ابرو آورد. بعد انگار پاسخ خوبی به یادش آمده باشد با لبخند گفت:) یک وقت مرحوم دکتر علی‌رضا مجتهدزاده که رئیس دانشکدهٔ الهیات مشهد بود و خیلی هم سمین بود - فکر می‌کنم حداقل صد و سی چهل کیلو بود- برای من نامه‌ای فرستاده بود و نوشته بود به شرطی که این نامه را به مینوی نشان ندهی باید بگویم، فکر می‌کنم هیچ‌کس تا کنون با این دیوانه این قدر که تو همکاری کرده‌ای، کار نکرده است!

اما به جرأت می‌گویم که استاد تند نبودند! اینها فکر می‌کردند تند هستند. اتفاقاً خیلی هم مهربان بودند.

■ آقای دکتر فقط شما می‌گویید تند نبودند! خوب وقتی همه می‌گویند آن طور بوده‌اند، باید به برداشت جمعیشان اعتبار داد دیگر.

نه! نه! من برای این ادعایم دلیل دارم. استاد واقعاً تند نبودند. این حرفها را برای این درباره‌ی ایشان می‌زدند که مثلاً دو مرتبه جلسه‌ی دفاع دکتری را ترک کرده بودند. چرا؟ چون طرف آمده بود با فلان استاد رساله‌ی گذرانده بود، اما کفایت کاری که باید انجام می‌داد را نداشت! مثل همین الآن و این رساله‌هایی که می‌گذرانند. استاد هم به گفته‌ی شادروان دکتر یزدگردی جلسه را ترک کرده بودند. یا مثلاً استاد جواب هر سؤالی را نمی‌دادند. اگر واقعاً درباره‌ی چیزی آن علمی که خودشان فکر می‌کردند باید داشته باشند را نداشتند، می‌گفتند نمی‌دانم آقا! به همین جهت استاد افشار ایشان را «استادی از اقلیم نمی‌دانم» خوانده بودند.

استاد روحیه‌شان این طور بود. تند نبودند. حتی مثلاً باز یک عده ایشان را «پژوهشگر سستیپنده» نام گذاشته بودند. ولی استاد با کسی سستیزه نداشتند. روزهای جمعه محفلی که استاد داشتند دیدنی و شنیدنی بود. با همه مهربان بودند. می‌گفتند هر کتابی را از این کتابخانه می‌خواهید بردارید به جایش روی یک کاغذ نامتان را بنویسید و بگذارید. بعضی از سارقان کتاب هم بودند که یک‌دفعه کاغذ می‌گذاشتند و دفعه بعد هم برمی‌داشتند. البته نام آنها را هم نمی‌شود گفت چون من می‌دانم آنها چه کسانی بودند!

کتاب هم زیاد از خانه استاد گم شد. استاد خیلی پاکدل و خوش‌قلب و مهربان بودند و این «سستیپندگی» که اینها می‌گویند ربطی به استاد نداشت. تندی‌هایی داشتند، اما علمی بود. من خودم یادم هست که در جلسات سه نفره‌مان اگر دکتر محقق، ناصر خسرو را بد می‌خواندند، استاد مینوی می‌گفتند: آقا تو چطور می‌خواستی ناصر خسرو را تنهایی تصحیح کنی؟! به خودش می‌گفتند! صریح و بی‌رودربایستی.

خب در بحث علمی این تندی‌ها را داشتند، اما در آن مهمانی‌ها برای هر کس که می‌آمد خودشان چایی می‌ریختند و جلوی می‌گذاشتند. با ادب و حرمت تمام. ولی مثلاً دکتر اجهای، خدا رحمتش کند، در یک جلسه‌ای پیشنهاد کرد این کتابخانه با این عظمت را اگر صلاح می‌دانید وقف آستان قدس بفرمایید. آن وقت استاد تند شدند و مخالفت کردند. که ماجرای آن هم بماند برای وقت دیگری.

■ مثل اینکه خیلی شما را خسته کرده‌ام استاد! اگر اجازه بدهید یکی دو سؤال دیگر هم بکنم که گفت‌وگومان به یک جایی رسیده باشد و بعد دیگر زحمت را کم کنم.

بپرس.

■ خُب آقای دکتر مردم قیام کردند و انقلاب شد. در خیابان‌ها «مرگ بر شاه» می‌گفتند و شما همه وقتتان را صرف «شاه»‌نامه و بنیاد «شاه»‌نامه کرده بودید. آن وقت‌ها هم که کار افتاده بود دست عوام و می‌خواستند هرچه نام شاه دارد را معدوم کنند. جایی خوانده‌ام که می‌خواستند نام شاهنامه را هم بگذارند «الهی‌نامه»! حرفهای آیت‌الله خلخالی هم که در مشهد درباره فردوسی و شاهنامه دیگر نورعلی نور بود. این فضا مشکلی برای شما ایجاد نکرد؟ نه! من آن موقع اصلاً ایران نبودم. اما لطمه بزرگی که دیدم این بود که وقتی برگشتم دیدم همه کتاب‌هایم را دزدیده‌اند!

■ شما چه سالی برگشتید ایران؟

من یک بار در سال ۱۳۵۵ برای درگذشت استاد برگشتم که هنوز انقلاب نشده بود، اما ما می‌دانستیم که می‌شود. دکتر علی امینی همان سال در تونس به من گفت که به پسرم ایرج گفته‌ام برو هرچه دارد بفروشد، تو هم برو بفروش. گفتم من چیزی برای فروش ندارم. برادرم محمد هم گفته بود که انقلاب پیروز خواهد شد. مقدماتش فراهم بود.

در مدتی که در پاریس بودم که شاهنامه‌هایی هم برای بنیاد خریدیم، چاپ موهل را خریدیم که به افراد لشکری و کشوری و علما و اعضای بنیاد یک دوره اهدا شد. خود من هم یک دوره گرفتم که دادم از روی آن عکس گرفتند و قطعش را هم بزرگتر کردند. می‌دانید که چاپ موهل هفت جلد بود و در قطع بزرگ که ۱۸۳۷ تا ۱۸۷۸ چاپ شده بود. من فقط سه جلد آن را توانستم از کتابخانه ملی به‌عنوان نماینده بنیاد شاهنامه تحویل بگیرم.

من اواخر سال ۱۳۵۸ برگشتم، که پدرم مریض بودند. دو هفته‌ای بودم و برگشتم فرانسه. آنجا درس می‌دادم. همان وقت برای من حکم زده بودند که دیگر در فرانسه تدریس نکنم. برای همین اوایل ۱۳۵۹ برگشتم و حکم گرفتم برای تونس. در دانشگاه تونس هم آقای شابی از استادان شناخته‌شده‌ای بود که رساله‌اش را با موضوع غزنویان و سلجوقیان در ایران کار می‌کرد و من هم در آن بی‌سهم نبودم و به او کمک کرده بودم.

استاد از اینکه با حوصله به پرسش‌های من پاسخ گفتید خیلی خیلی سپاسگزارم. پاسخ بعضی از این پرسش‌ها در هیچ کتابی نیست. اینها بخشی از تاریخ ادبیات ماست که دانستنش برای ما و نسل‌های بعد از ما اهمیت دارد. امیدوارم باز هم بخت این نصیب من بشود که بنشینیم و مفصل درباره سالهای بعد از انقلاب و تلاش‌های شما به‌خصوص در حوزه شاهنامه، گفت‌وگو کنیم. فعلاً «بگذاریم قلم پر شود از شیدایی».



ردیف بالا، ایستاده از سمت راست: مهدی محقق، فتح‌الله مجتبایی، علی رواقی، حسن انوری، حسن حبیبی.
 ردیف دوم: عبدالمحمد آیتی، ابوالحسن نجفی، بهاء‌الدین خرّمشاهی، سلیم نیساری، نصرالله پور جوادی، علی اشرف صادقی،
 کامران فانی، فضل‌الله قدسی، قیصر امین پور، حسین معصومی همدانی، محمدعلی موحد.
 ردیف جلو: احمد ارژمند (دبیر وقت فرهنگستان)، غلامعلی حدّاد عادل، احمد سمیعی گیلانی، محمد خوانساری،
 بدرالزمان قریب، یدالله ثمره، حمید فرزام، اسماعیل سعادت، هوشنگ مرادی کرمانی.

منابع

- غروی، مهدی. (۱۳۵۴). «بنیاد شاهنامه فردوسی، سیمرغ و جشنواره طوس»، سیمرغ، شماره ۲، آبانماه. صص ۸-۳.
 _____ (۱۳۵۵ الف). «بنیاد شاهنامه فردوسی». *راهنمای کتاب*. مهر-دی، سال نوزدهم، شماره‌های ۱۰-۷،
 صص ۶۹۱-۶۷۲.
 مینوی، مجتبی. (۱۳۵۱). «اهتمام در تهیه متن صحیح شاهنامه و چاپ آن»، سیمرغ، شماره ۱، اسفند، صص ۷-۳.
 ناشناخته. (۱۳۵۶ ب). *ویژه‌نامه سومین جشن طوس*، ۲۰-۴ تیرماه، تهران: سروش.